

طرح دولت آمریکا برای سلطه بر جهان-بخش دوم

مرتضی محیط - نیویورک

گفتم که فروپاشی شوروی، از نظر تاریخی دو راه پیش پای هیئت حاکمه آمریکا گذاشت: یکی آنکه در سطح جهانی با استفاده از قدرت اقتصادی - نظامی، دست آوردهای شگرف علمی - تکنولوژیک و اهرمهای قدرتمند فرهنگی و دستگاههای ارتباط جمعی خود را در راه به وجود آوردن "همکاریهای مشترک و ایجاد نهادهای جمعی و چند جانبه برای تغییر روابط جهان در راه همزیستی مسالمت آمیز اقدام کند" و در داخل آمریکا نیز با صرف بخشی از بودجه نظامی سرسام آورش در راه ایجاد اشتغال، بهبود امنیت شغلی و در نتیجه کاهش میزان فقر، بی خانمانی، جنایت، انحطاط فرهنگی و اخلاقی و نیز در راه پژوهش برای یافتن منابع انرژی اترناتو سازگار با حفظ محیط زیست قدم بردارد و جامعه ای انسانی تر به وجود آورد. راه دیگر البته آنچه بود که دولت آمریکا، چه در دوران ریاست جمهوری کلینتون برگزید و چه بویژه دولت جدید جمهوریخواه برگزیده است؛ راهی که محتوای اساسی آن اعلام جنگی بی پایان هم علیه تقریباً همه ی کشورهای دیگر و هم اکثریت مردم آمریکا و محیط زیست و در نتیجه زیرساخت هستی اجتماعی است .

سؤال این است که آیا ماهیت نظام حاکم، به دولت آمریکا اجازه برگزیدن راه اول را میداد یا میدهد؟ برای شکافتن این موضوع ابتدا باید ماهیت نظام سرمایه داری و شیوه عملکردش را در زادگاه اصلی آن یعنی چند کشور اروپای غربی - بویژه انگلیس - و آمریکای شمالی شکافت و سپس رابطه ی کشورهای اصلی سرمایه داری با یکدیگر در طول چند قرن اخیر و بالاخره رابطه ی این کشورهای اصلی با بقیه جهان را مورد بررسی قرار داد .

سرشت نظام سرمایه داری

نظام سرمایه داری در ذات خود نظام سلطه و تابعیت است. ممکن است پرسیده شود: پس دست آوردهای بزرگ آن یعنی "آزادی و دموکراسی" بورژوازی چه میشود؟ پاسخ دادن به این پرسش نیاز به توضیح دارد: تفاوت بنیانی سرمایه داری با فئودالیسم این است که در فئودالیسم تمام امور اقتصادی - اجتماعی جامعه رنگ سیاسی دارد - از مالکیت گرفته تا ازدواج و روابط خانوادگی، از لباس پوشیدن گرفته تا انتخاب مسکن، از نام خانوادگی و القاب گرفته تا انتخاب مذهب (یا لامذهبی) - سرمایه داری نه تنها قلمرو اقتصاد را از سیاست جدا میکند بلکه مسائل اجتماعی و خصوصی افراد چون مالکیت، ازدواج، مذهب و دیگر مسائل خصوصی و خانوادگی را غیرسیاسی میکند. از سوی دیگر - با جدا کردن مالکیت و حوزه اقتصاد از سیاست - به مردم حق رای، آزادی بیان، آزادی مسافرت، و انتخاب مسکن و در نتیجه امکان تحرک اجتماعی میدهد. و اینها همه دستاوردهای دوران ساز و عظیم در راه پیشرفت بشریت بوده است .

سرمایه داری اما، برای نخستین بار در تاریخ عمل دیگری هم انجام میدهد (عملی که منبعث از غیرسیاسی کردن مالکیت و خصوصی کردن آن است) و آن هم سلب مالکیت حقیقی، حقوقی و قطعی از اکثریت تولیدکنندگان جامعه - دهقانان، خرده مالکان، تولیدکنندگان خرد و متوسط شهر و ده، پیشه وران و سوداگران خرد و متوسط - است. به سخن دیگر سرمایه داری اگرچه این اکثریت عظیم را از هرگونه وابستگی به زمین، به فئودال، به مالک، به کلیسا، به صنف، به دسته و قشر طبقاتی و به شاه و خواجه "آزاد" میکند و حق تعیین سرنوشت انسان را به خودش میسپارد، اما او را از وسایل تولید یعنی وسیله ی امرار معاش اش نیز "آزاد" میکند یعنی آن را از دست او میگیرد. در واقع تاریخ سرمایه داری از اوایل قرن 16 در انگلیس و تا به امروز در سراسر جهان، تاریخ سلب مالکیت از اکثریت عظیم جامعه و تمرکز و تراکم دائم مالکیت وسایل تولید در دست شمار هر چه کوچکتری از افراد و خانواده های جامعه (در نهایت سهامداران اصلی چند صد انحصار غول آسای فراملیتی) بوده است. در این فرایند تنها چیزی که در مالکیت این اکثریت سلب مالکیت شده باقی میماند یک چیز است و آن هم نیروی کار جسمی و فکری آنهاست که اکنون ناچارند بافروش آن امرار معاش کنند تا دچار گرسنگی و بی خانمانی نشوند .

پس این اکثریت عظیم گرچه از نظر سیاسی آزاد شده است اما چون وسیله امرار معاش خود را از دست داده تحت اجبار اقتصادی (ترس از گرسنگی و بی خانمانی) باید نیروی کار خود را بفروشد. از سوی دیگر به دلیل آزادی مالکیت خصوصی و دفاع از این آزادی به مثابه بنیان و جوهر قانون اساسی بورژوازی، اقلیتی کوچک به طور حقیقی و حقوقی صاحب زمین ها و دیگر وسایل تولید

شده و هرگونه "حق نسق" سنتی را از دهقانان، تولیدکنندگان خرد و پیشه وران گرفته و تمام زمین ها و اموال عمومی را نیز به مالکیت خویش درمیآوردند .

از آنجا که در نظام بورژوازی، مالکیت خصوصی وسایل تولید (قلمرو اقتصاد یا "جامعه مدنی") از قلمرو سیاست (دخالت دولت) جدا شده است و حکم اساسی نظام - نشانه ی اصلی "آزادی" در این نظام - عدم دخالت دولت در امر اقتصاد خصوصی است و از سوی دیگر شیوه تولید سرمایه داری دارای احکام و قوانین ویژه و سرشتی خود است که بنیانی ترین آن دستیابی به حداکثر نرخ سود است، در چنین شرایطی کارگر به دلیل اجبار اقتصادی ناچار است نیروی کار خود را - در بازار آزاد و طبق قانون ارزش - بفروشد و سرمایه دار هم آزاد است طبق قانون دستیابی به حداکثر نرخ سود، تا حد ممکن از او بهره کشی کند (و منت بر سر او گذارد که از گرسنگی نجاتش داده است) نتیجه آنکه آزادی سیاسی که با یک دست به او داده شده بود، به دلیل اجبار اقتصادی با دست دیگر از او ربوده میشود چرا که نه تنها او (کارگر) بلکه خود سرمایه دار هم باید از قوانین خودوند و پایا (sui generis) ی انباشت سرمایه تبعیت کنند. به سخن دیگر کارگر باید تابع "استبداد کارگاهی" گردد. مسئله اما به همین جا خاتمه پیدا نمیکند :

از آنجا که این قوانین اقتصادی تابع قوانین سیاسی نیستند (چرا که استثمار در نظام سرمایه داری به شیوه ی اقتصادی است - برخلاف نظامهای پیش سرمایه داری و شوروی سابق که به شیوه ی سیاسی بود) بنابراین در شرایط سرمایه داری لیبرال از یک سو سرمایه دار در فعالیتهای اقتصادی خود از هرگونه محدودیت قانون (سیاسی) باید آزاد باشد و از دیگر سو کارگر زیر سلطه ی صاحبان سرمایه باید دستخوش اوج و نزول نرخ سود سرمایه گردد. ناگفته پیداست که طبقه سرمایه دار با در دست داشتن وسایل تولید و اهرم قدرتمند مالی، اهرمهای سیاسی، نظامی، امنیتی و فرهنگی (بویژه دستگاههای فکرسازی) را نیز زیر سیطره خود گرفته و در نتیجه "آزادی سیاسی" کارگران و زحمتکشان را نیز تبدیل به یک آزادی فرمال و توخالی میکند .

بدین ترتیب ملاحظه میکنیم که در درون هر کشور سرمایه داری، رابطه ی کار و سرمایه، رابطه ی سلطه و تابعیت است؛ رابطه ای که زیر پوشش نازک و بدن نمایی از "آزادی و دموکراسی" پنهان شده است. حال باید دید در شرایط حاکمیت سرمایه داری لیبرال، روابط بین المللی یعنی رابطه میان کشورهای سرمایه داری مختلف جهان چه شکلی پیدا میکند. برای گشودن این مطلب باز هم باید به قوانین سرشتی و گریزناپذیر حاکم بر انباشت سرمایه، چه در بعد ملی و چه بین المللی مراجعه کرد. میدانیم که:

"هدف مستقیم فرایند تولید ایجاد . . . ارزش اضافی است. به محضی که مقدار ارزش اضافی قابل دسترس در کالا تجسم و تحقق پیدا کرد، ارزش اضافی به وجود آمده است . . . حال بخش دوم این فرایند فرا میرسد. تمامی انبوه کالاها . . . باید فروخته شوند. اگر این کار صورت نگیرد یا به طور کامل انجام نشود و یا به بهایی کمتر از هزینه تولید (cost of production) فروخته شوند، با وجودی که کارگر استثمار شده است، اما این استثمار برای سرمایه دار تحقق نمیپذیرد. در این صورت نه تنها هیچگونه ارزش اضافی برای او ایجاد نشده بلکه ممکن است بخشی یا تمام سرمایه خود را نیز از دست دهد. شرایط وقوع استثمار مستقیم با شرایط تحقق ارزش اضافی یکسان نیست. . . شرایط دسته اول (استثمار مستقیم) تنها به ضرورت تولیدی جامعه (بهره وری کار) بستگی دارد و در حالی که دسته دوم (تحقق ارزش اضافی) به روابط نسبی رشته های مختلف تولید و قدرت تقاضای (خرید) جامعه بستگی دارد. قدرت خرید جامعه، نه با قدرت تولیدی مطلق و نه قدرت خرید مطلق جامعه تعیین میشود بلکه وابسته به قدرت خریدی است که پایه در شرایط آنتاگونیستی (متضاد) توزیع ثروت در جامعه دارد. [و این شرایط آنتاگونیستی] قدرت مصرف توده های عظیمی از مردم را به حداقل ها و در جایی پایین محدود میکند. قدرت مصرف از سوی دیگر توسط گرایش به انباشت و آزمندی برای گسترش سرمایه و تولید ارزش اضافی در مقیاس هر چه وسیعتر تعیین میگردد." (کاپیتان - جلد سوم - چاپ انگلیسی kerr صفحه 286).

در این نوشته مارکس چند نکته اساسی وجود دارد که نیاز به توضیح دارد. نخست آنکه مارکس برخلاف اقتصاددانان کلاسیک چون ژان باتیست سه (J.B.say) و برخی اقتصاددانان بعد از او چون آلفرد مارشال، تنها یک سوی فرایند روابط اجتماعی یعنی تولید (عرضه) را در نظر نمیگیرد بلکه مسئله فروش کالاهای تولید شده (تقاضای موثر جامعه) را نیز در نظر دارد. و خواهیم دید همین موضوع به منطقی ترین شکل، بحرانهای ادواری اقتصاد سرمایه داری را توضیح میدهد .

دوم آنکه چون انگیزه بنیانی سرمایه دار کسب حداکثر سود و انباشت هر چه بیشتر سرمایه است (نه به خاطر حرص و آز بلکه برای مصون ماندن از گزند سرمایه های بزرگتر و بلعیده شدن و نابودی توسط آنها) بنابراین انگیزه هر چه قدرتمندتری او را وامیدارد که از هزینه تولید بکاهد تا نرخ سود را بالا برد. مزد کارگران از اقلام مهم هزینه تولید است، بنابراین به طور دائم فشار روی سطح دستمزد کارگران وجود دارد. سطح دستمزد نیز نه تنها توسط قدرت تولیدی جامعه بلکه از آن مهمتر در اثر مبارزه آشتی ناپذیر میان کارگران و سرمایه داران تعیین میشود. از آنجا که در این مبارزه - تا زمانی که نظام سرمایه پابرجاست - پیروزی معمولاً نصیب سرمایه دار میشود، در تقسیم کل ارزشهای تولیدشده اجتماعی، سهم سرمایه، دائم از سهم کار پیشی میگیرد. نتیجه آنکه رشد سرمایه و سرمایه گذاریهای تولیدی (سرمایه ثابت) از سهم کارگران یعنی مجموع مزدها (سرمایه متغیر) سرعت بیشتری پیدا میکند. با بالا رفتن قدرت تولید در اثر گسترش سرمایه گذاری در تحقیق و توسعه (R&D)، از یک سو قیمتها رو به کاهش میگذارد و از دیگر سو ترکیب ارگانیک سرمایه (نسبت میان سرمایه ثابت و متغیر) رو به افزایش میگذارد.

این هر دو عامل موجب پایین افتادن نرخ سود میگردد. با سقوط نرخ سود، سرمایه داران نه تنها از سرمایه گذاری بیشتر خودداری میکنند بلکه ظرفیت تولیدی را پایین میآورند و دست به اخراج جمعی کارگران میزنند و یا سطح دستمزدها را پایین میآورند که این به نوبه خود قدرت خرید طبقه کارگر را کاهش میدهد و موجب از کار افتادن بخش بزرگتری از قدرت تولیدی جامعه و بیکاری وسیع تر میشود. این حرکت زنجیره ای میتواند موجب رکود و سکون اقتصادی گردد و یا یک بحران تمام عیار اقتصادی به وجود آورد. بدین سان ملاحظه میکنیم که سرشت شیوه تولید سرمایه داری و قوانین حاکم بر انباشت سرمایه، نظام را در وضعی قرار میدهد که گرایش بنیانی آن به سویی رکود و بحران است.

تردیدی نیست که سکانداران نظام، هنگام بحران اقتصادی، برای جلوگیری از فروپاشی کل نظام به فکر چاره جویی میافتند. در یک نگاه کلی تاریخی به تحول نظام سرمایه داری در کشورهای اصلی صنعتی از ثلث اول قرن نوزدهم تا به امروز، در اساس سه نوع "راه حل" برای درمان این معضل میتوان تشخیص داد: نخست آن چیزی است که پال سوئیزی از آن به عنوان "اختراعات دوران ساز" نام میبرد، راه حلی که به غایت مفید بوده و دستآوردهای بزرگ نظام سرمایه داری مرهون آن است و مارکس در جزوه "مانیفست" با بلاغتی کم نظیر درباره آن قلم فرسایی کرده است. کشف دیگ بخار و دیگر اختراعات، حین انقلاب صنعتی انگلیس بویژه لکوموتیو که زیربنای صنعتی پر قدرت اروپا را (در درجه اول در انگلیس) تقریباً در سراسر قرن نوزدهم بنا نهاد، از آن جمله اند. در قرن بیستم نیز کشف اتومبیل همین نقش را بازی کرد. اختراعات دوران ساز به آن اختراعاتی اطلاق میشود که نه تنها جهشی در شیوه تولید سرمایه داری به وجود میآورند بلکه تغییرات اساسی در جغرافیای اقتصادی کشورهای پیشرفته ایجاد میکند که دامنه اش به کشورهای "سه قاره" نیز کشیده میشود. این تغییرات مستلزم سرمایه گذاری های عظیم برای برپایی صنایع مادر و زیربنایی (دپارتمان I یا تولید کالاهای تولیدی یا صنایع صنعتی کننده) و یا کشیدن صدها هزار کیلومتر خط آهن و جاده و ساختن هزاران پل و در اثر آن توسعه شهرسازی، ایجاد حومه شهرها، ساختن هزاران ایستگاه راه آهن، شهرک، هتل، پمپ بنزین، ایستگاههای تعمیر و غیره است که به طور ثانوی صنایع فولادسازی، شیشه سازی، لاستیک سازی، نفت، چرم سازی، پلاستیک و غیره را رونق میبخشد. و همه ی این سرمایه گذاریهای عظیم و سودبخش به طور وسیعی ایجاد اشتغال کرده و سطح زندگی بخش وسیعی از جامعه را بالا میبرد، قدرت خرید موثری به وجود آورده و در نتیجه بخش تولید کالاهای مصرفی (دپارتمان II) را نیز وسیعاً به حرکت درمیآورد. و بدین سان از سیر نزولی اقتصاد به سویی رکود و بحران جلوگیری میکند.

این شرایط را در واقع از اواخر قرن هیجدهم تا دهه ی 1870 در اروپا و آمریکای شمالی مشاهده میکنیم. در این دوران، کشورهای اصلی سرمایه داری گرچه دوره های رکود اقتصادی را تجربه میکنند اما هر بار با توان بیشتری از آن بیرون آمده و به رشد اقتصادی خود ادامه میدهند. به سخن دیگر چرخه های اقتصادی و رکودهای دوره ای این دوران شدت و عمق چندانی ندارد و زودگذر است. اما به دلایلی که در بالا برشمردیم (پیش گرفتن میزان سرمایه گذاری در بخش تولید کالاهای تولیدی و مصرفی از قدرت خرید موثر توده های مردم بویژه کارگران - یا به عبارتی به

دلیل "اشباع بازارها"، جهان سرمایه داری آن روز، از اوایل دهه ی 1870 وارد یک دوره بحرانی میگردد .

نکته ی پر اهمیتی که در اینجا باید یادآور شد این است که در دوره شکوفایی و صعود سرمایه داری در کشورهای اصلی صنعتی، به دلایلی که گفته شد - عوامل مثبت و کمک کننده موجود در اقتصاد - نظام اقتصادی حاکم قادر به حل معضلات خود از طریق مکانیسم های درونی خویش است (رقابت آزاد، "دست نامرئی" بازار، پیشرفت قدرت تولید و بهره وری کار، سرمایه گذاری در بخشهای تولید وسایل تولید و زیرساختی، ایجاد اشتغال در سطح وسیع و جذب جمعیت کنده شده از مناطق دهقانی، بالا بردن سطح دستمزدها و قدرت خرید جامعه و در چارچوب این ساز و کارها، گسترش آزادی و دموکراسی، دادن حق تشکیل سندیکا و اتحادیه های کارگری، برقراری چتر حفاظتی اجتماعی برای بخشهایی از کارگران و در نتیجه ارتقاء وضع مادی و فرهنگ و سواد آموزی آنان). و در این دوران است که سطح زندگی مردم چند کشور اروپایی و آمریکای شمالی به همراه پیشرفتهای علمی - تکنولوژیک و فرهنگی این جوامع، جهش وار از بقیه کشورهای جهان پیشی میگیرد و شکاف بزرگی میان "شرق" و "غرب" به وجود میآید .

با آغاز دوره بحرانی دهه 1870 - در اثر "اشباع بازارها"، فروپاشی قیمت ها Deflation و پایین افتادن نرخ سود سرمایه ها - اقتصاد سرمایه داری دیگر به تنهایی قادر به حل معضلات و تضادهای سرکش درونی اش نیست و در نتیجه دو پدیده جدید به عنوان "راههای درمانی" برای برون رفت از بحران ظاهر میشود: 1- فروکش کردن اصل رقابت در اثر تمرکز و تراکم سرمایه، ظهور انحصارات بزرگ و جایگزینی قوانین انحصار به جای رقابت که علت بنیانی آن جلوگیری از سقوط قیمتها بود؛ و 2) دخالت موثر دولت در امر اقتصاد به عنوان عصای کمکی آن .

لازم به تذکر است که دولت، در طول تاریخ سرمایه داری نقش موثر و گاه تعیین کننده ای در حفظ کل نظام و تحکیم آن بازی کرده است. به طور مثال در دوران انباشت اولیه سرمایه، دولت بزرگترین نقش را در سلب مالکیت از دهقانان انگلیس و انتقال آن به زمینداران بزرگ (حصارکشی) و رام کردن و وادار ساختن میلیونها دهقان بی خانمان در تن دادن به کار در کارگاهها و کارخانه های شهرهای انگلیس بازی کرد. (هانری هشتم به تنهایی بیش از 75 هزار نفر از این "ولگردان" و "خانه بدوشان" را در برج لندن و دیگر زندانهای انگلیسی به دست جلاّد سپرد).

در همین دوران ناوگان دولت انگلیس نیز نقش اساسی در تاراج مستعمرات این کشور و انباشت اولیه سرمایه و تبدیل بعدی این ثروتها، به سرمایه صنعتی و آغاز انقلاب صنعتی بازی کرد. اما پس از انقلاب صنعتی و پیروزی طبقه سرمایه دار صنعتی، طبق تئوریهای آدام اسمیت و دیگر نظریه پردازان اولیه سرمایه داری، دخالت دولت در امر اقتصاد میبایست به حداقل میرسید و رتق و فتق امور اقتصاد میبایست به قوانین درونی آن ("دست نامرئی" بازار) سپرده میشد. و همانگونه که اشاره شد، گرچه در دوران صعود سرمایه داری در قرن نوزدهم دولت باز هم نقش خود را برای "اجرای قانون" - اساساً به نفع انباشت سرمایه و بهره کشی از کارگران - حفظ کرد اما دخالت دولت به طور چشمگیری کاهش یافت. از اواخر قرن نوزدهم است که به دلیل بحران نظام، دولت دوباره به طور موثری وارد صحنه میشود .

دخالت دولتهای چند کشور صنعتی در کمک به شرکتها و انحصارات آن کشورها از اواخر قرن نوزدهم تا به امروز، دو پدیده بسیار وخیم را در نظام سرمایه داری وارد کرده است که در اساس این نظام را در تضاد آشتی ناپذیر نه تنها با دست آوردهای تمدن بشری (از جمله خود نظام سرمایه داری)، بلکه با ادامه بقاء زیربنای خود سیستم - یعنی محیط زیست - قرار داده است. این دو پدیده یکی استعمار و امپریالیسم و دیگری جنگ به عنوان "داروهای درمانی" برای بیماری درمان ناپذیر نظام - رکود و بحران - است. درک اوضاع جهان در سالهای آغازین سده بیست و یکم و جنگ و دندان نشان دادن هیئت حاکمه آمریکا به تمام کشورهای جهان تنها در پرتو تحلیل چنین شرایطی قابل درک است .

ادامه دارد

شهروند